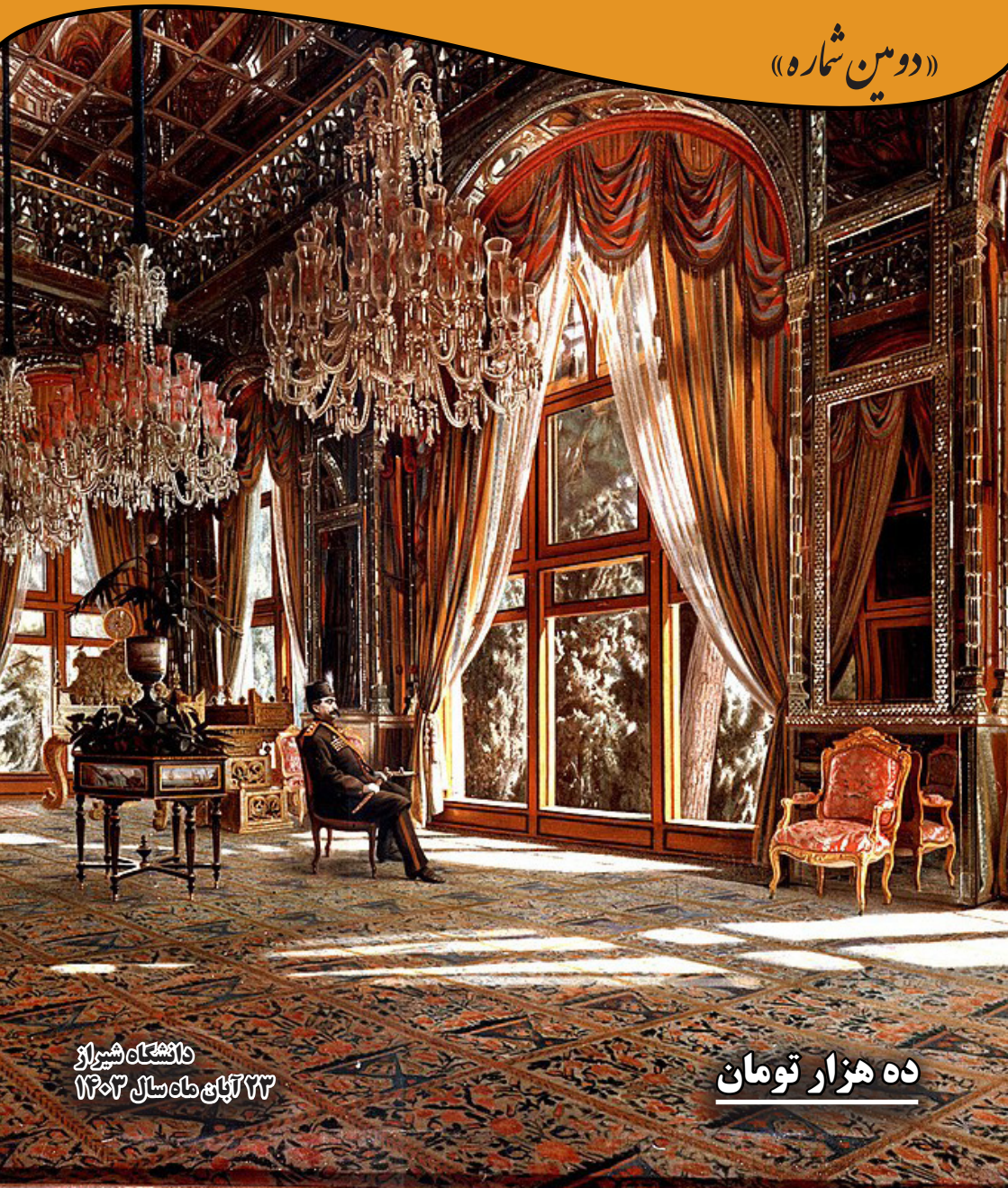




# نشریه مستقل دانشجویی «ایران جاودان»

«دومین شماره»



دانشگاه شیراز  
۲۳ آبان ماه سال ۱۴۰۳

ده هزار تومان

مدیر مسئول، سردبیر و صاحب امتیاز: سهیل پارساتبار  
طراحی: سهیل پارساتبار و آراد بامداد  
زمینه نشر: تاریخی - سیاسی - فرهنگی - ادبی - اجتماعی  
تاریخ دریافت مجوز: ۱۴۰۳/۶/۱۰  
شماره‌ی دوم  
شماره مجوز: ۷۶۰/ک نش  
تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۸/۲۳

@eternal\_iran\_community



## فهرست:

۴ ..... سخن نخستین:

(به قلم سرور سهیل پارساتبار، از شیراز)

۵ ..... ترامپ وارد می‌شود:

(برگرفته از پرسش‌ها و سخنرانی دکتر فریبرز ارغوانی از اساتید علوم سیاسی دانشگاه شیراز)

۷ ..... هر کسی از راه آمد گفت: من هم شاعرم!

(به قلم بانو غزل اسفندیاری، از شیراز)

۹ ..... روان انسان و ملی‌گرایی:

(به قلم اکبر سلیمانی از ملکان تبریز و سهیل پارساتبار از شیراز)

۱۱ ..... فرهاد چهارم و زهر عشق:

(به قلم سرور ف.ب، از اصفهان)

۱۵ ..... شهر باستانی گورنورد:

(به قلم سرور آراد بامداد، از تهران)

۱۷ ..... شبی به درازای تاریخ:

(به قلم سرور آراد بامداد، از تهران)

۲۰ ..... جوی خون در مسکو:

(به قلم سرور کیان باقری اصل، از ارومیه)

## سخن نخستین:

درد بر تو همراه گرامی و والای نشریه‌ی ایران جاودان، خوشحالیم که از بین متونی که امروز می‌توانستی بخوانی و صفحاتی که می‌توانستند مهمان دیدگان تو باشند، بخت با ما یار بود و نشریه‌ی ایران جاودان را انتخاب کردی. اگر شماره‌ی پیشین (شماره‌ی نخست) را خوانده باشی با روند مطالب و نوشته‌های نشریه و درونمایه‌ی آن آشنا هستی و اگر هم که این نخستین بار است که با نشریه‌ی ما همراهی، پیشنهاد می‌کنم که از طریق آیدی پایین صفحه، شماره‌ی نخست را هم بخوانی چون خواندن آن هم خالی از لطف نیست و مطالب مفیدی را دارا است. فارغ از تمامی مطالبی که در ادامه‌ی ماهنامه می‌خوانی، من این بخش سخن نخستین را بیشتر از دیگر بخش‌ها دوست دارم، چون صحبت ما با مخاطب دلی‌تر است. اکنون هم موضوعی را با تو از دلم در میان می‌گذارم و امیدوارم که بر دلت بنشیند چون شاعری گفته است که

لاجرم بر دل نشیند «

» هر سخن کز دل بر آید

رفیق ارجمند، سرانه‌ی مطالعه‌ی ما ترسناک است. با کتاب بیگانه ایم. نمی‌دانم چه می‌کنیم و به کجا خواهیم رفت اما آنچه که ملت‌ها را از قهقرا نجات داده است کتاب بوده است. بیایید با خودمان تعارف نکنیم؛ ما هم در قهقرا هستیم. تا کنون نشنیده‌ام که بگویند ملتی با مشاهده‌ی چند ریلز اینستاگرامی و انتشار چند ویدیو در تیک‌تاک به توسعه، آزادی و رفاه رسیده. نمی‌گوییم اینها بد هستند، نه اینها هم به جای خود خوب هستند، اما ما در آنها غرق شده ایم. ساعت‌ها در اکسپلور به سر می‌بریم اما برای پنج تا ده صفحه کتاب وقت و حوصله نداریم. سوالی که در ذهنت آمد را بدون ذکر آن پاسخ می‌دهم؛ بله، پنج صفحه‌ی کتاب در روز هم تغییری شگرف ایجاد می‌کند.

از گزافه‌گویی می‌پرهیزم. چون نه حوصله‌ی خواندنش توسط مخاطب هست و نه این نشریه جایگاه نصیحتی طولانی. فقط از تو درخواست دارم. بیا با خود آینده خود مهربان‌تر باشیم. مغز ما معدنی از طلاست، آنرا با زباله پر نکنیم.

آیدی و نشانی کانال «ایران جاودان»:

« [@eternal\\_iran\\_community](https://www.instagram.com/eternal_iran_community) »

## ترامپ وارد می‌شود:

مرد جنجالی و غیرقابل پیشبینی آمریکا، پر سر و صدا تر از پیش و قاطعانه برگشته است. فردی که حتی بعد از دوران ریاست جمهوری اش، مواقع بسیاری سر تیتیر خبرها بود و موضوع داغ بحث‌ها. از کانال‌های میم تا کانال‌هایی با موضوعات سیاسی، همگی به ترامپ پرداخته و می‌پردازند. از این موضوعات که بگذریم بیایید کمی آکادمیک‌تر و علمی‌تر به وی نگاه کنیم

این بار ترامپ چه خواهد کرد؟ برای پاسخ به این سوال هنوز بسیار زود است. باید پنجاه روز برای استقرار ترامپ منتظر ماند و دید که چه کسانی را برای کابینه‌ی خود انتخاب می‌کند و رویکردش نسبت به سیاست چگونه است. شاید بگویید که ما ترامپ را پیش‌تر به مدت چهار سال دیده‌ایم و نیازی نیست دوباره وی را بشناسیم. بگذارید با شما مخالفت کنم و بگویم که احتمال متفاوتی نیز وجود دارد. بسیاری عقیده دارند که ترامپ ۲۰۲۴، همان ترامپ قبلی نیست. ترامپ پیشین، فردی پر سر و صدا بود، تصمیمات ناپخته و احساسی می‌گرفت، برنامه‌ی کاملاً واضحی نداشت، کابینه‌ی وی چندان ثابت نبود، حتی افراد نزدیک به وی می‌گفتند که ما گاهی نگران بودیم که نکند ترامپ به یک موضوع، واکنشی غیرمنطقی بدهد. اما ترامپ کنونی، پخته‌تر است، سر و صدای کمتری دارد (نمی‌گوییم بی سر و صدا است، بلکه سر و صدای کمتری دارد)، مشاوره‌پذیرتر است و به سخن مشاورانش بیشتر گوش می‌کند، برنامه‌ی واضح و قاطع تری دارد و به نظر می‌رسد کابینه‌اش شاهد تغییرات کمتری باشد. البته تمامی این‌ها حدث و گمان از روی شواهد است و تا زمانی که ترامپ استقرار نیابد، نمی‌شود با اطمینان کامل سخن گفت

اینروزها همه از آنچه که با آمدن ترامپ در خاورمیانه اتفاق خواهد افتاد می‌گویند. اما در این شماره از نشریه‌ی ایران جاودان، قصد من این است که به زوایای دیگر انتخاب شدن وی پردازم. انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا در سال ۲۰۲۴، جامعه‌ی آمریکایی را دگرگون کرد و در آن شکافی بوجود آورد. حزب دموکرات با عملکرد ضعیف خود و تصمیمات مضر پی‌درپی و با وجود نارضایتی در بین طرفداران و حتی اعضای حزب، در شکست خود نقش بسیاری داشت؛ حتی نقش حزب دموکرات از خود حزب جمهوری خواه در پیروزی جمهوری خواهان بیشتر بود. حتی هریس هم نمی‌توانست خود را از حملاتی که به دولت و عملکرد

بایدن می‌شد نجات دهد. پس چه کردند؟ تخریب طرف مقابل. ترامپ دو بار هدف ترور قرار گرفت. این در آمریکا که شعار رقابت سیاسی سالم را می‌دهد و این ادعا را دارد فاجعه است و این اتفاق به دلیل تخریب ترامپ از سمت دموکرات‌ها و اتهامات آنها نسبت به ترامپ است. مردم ترامپ فاشیست است، مردم ترامپ تهدیدی برای آزادی و حقوق ما است، مردم ترامپ ...

همه‌ی اینها باعث شد که بعضی افراد به عقیده‌ی خودشان، دست به نجات آمریکا از دست آن شیطانی بزنند که دموکرات‌ها به آنها معرفی کرده بودند. همین شد که جامعه‌ی آمریکا دو دسته شد. دسته‌ای معتقدان دینی که بنظر آنها ترامپ منجی است و دسته‌ای که بنظر آنها ترامپ یک متحجر بی‌رحم است. جامعه‌ی آمریکا اکنون شاهد همین شکافی است که شرح دادم. باید دید چه می‌شود

همانطور که گفتم، مشخص کردن آنچه خواهد شد دشوار است و باید این را افرادی پیش‌بینی کنند که در زمینه‌ی مطالعات ایالات متحده‌ی آمریکا اطلاعات کامل‌تری دارند و در رشته‌ی مطالعات منطقه‌ای یا روابط بین‌الملل در حال تحصیل هستند، اما یک موضوع روشن است؛ با ورود مجدد ترامپ به سیاست، بسیاری از زمینه‌ها و رویه‌ها تغییر خواهند کرد.

## هر کسی از راه آمد گفت : من هم شاعرم !

کافیست زورت بچربد تا هر زباله ای را که می خواهی ، به نام «شعر» یا «نثر» منتشر کنی و عنوان پر از فخر «شاعر» یا «نویسنده» را یدک بکشی  
ترفند آن هم این است که مشهور باشی! مشهور که باشی، شاعر یا نویسنده شدن برایت همانند آب خوردن است؛ شعر بدون وزن، قافیه و قواعد را با گردن فrazی در محفل بزرگان می خوانی و ایستاده برایت کف می زنند! در واقع همان: «چون قافیه تنگ آید شاعر به جفنگ آید».

آلوده کردن ساحت ادبیات پارسی «این روزها سرگرمی کسانی شده که نشان برای معروف شدن بیشتر میخارد و از به قول معروف از «پارتی کلفتی» برخوردارند

این عدالت نیست؛ استعداد های شاعری و نویسندگی در مدارس سر به مهر می ماند و توسط معلمان و دبیران نا آشنا به استعداد شناسی سرکوب می شوند اما عده ای به واسطی شهرت، نام خود را شاعر می گذارند و کتاب شعر منتشر می کنند. راست می گویند که: «اگر ناشناخته باشی ، حتی شاهکار هم روی دستت می ماند»  
شاید گمان کنید که مقصودم از واژه ی زشت «زباله»، شعر نیمایی یا پست مدرن است. مقصودم این نیست، زیرا حتی بعضی از این اشعار را نمی توان در این دو دسته جای داد. ای کاش می توانستم به نمایش بگذارم تا ببینید که حتی اسم شعر را هم نمی توان روی نوشته هایشان گذاشت، چه برسد سبک مجزایی را بتوان برای آنها قائل شد.

ما اینجا و در چاپ دوم نشریه به مذمت اشعار نو و پست مدرن نخواهیم پرداخت؛ چرا که هر سبک قواعد خاص خود را دارد، اما یاد آور خواهیم شد که سبک کلاسیک نباید به فراموشی سپرده شود. نباید زیبایی کلام و تاثیر گذاری «صور عروضی» در شعر، جای خود را به یکنواختی های کسل کننده ی «شبه شعرها» بدهد

این بدان معنا نیست که جایگاه شعر نیمایی در چشم من و شاید دیگری پست است، بلکه نشانگر این است که هنوز هم در ظرافت و اصول، سبک کلاسیک حرف اول را می زند

نمی دانم چه شد که بحث به اینجا رسید، ولی بنده به عنوان خاک پای ادیبان و سروران و بزرگان عرصه ی ادبیات، احساس نیاز میکنم با هر عاملی که بخواهد

شاعران بلند آوازه‌ی کشورم و هنر کهن آنها را زیر سوال ببرد مبارزه کنم. اقرار میکنم که هیچ ابا و واهمه‌ای از این عمل ندارم  
اکنون راهکار چیست؟ چطور و چگونه باید از رخداد چنین اتفاقاتی جلوگیری کنیم و نقشی موثر ایفا کنیم؟ نظر من این است که از خواندن آثار شاعران «سبک عراقی» و «خراسانی» غافل نشویم. اشعاری که دارای وزن عروضی و اصول شعر کلاسیک هستند را بیشتر بخوانیم و مطالعه‌ی آنها، برای ما بر اشعار دیگر ارجحیت داشته باشد؛ چرا که اگر به اشعار کلاسیک پشت کنیم، قطعاً روزی خواهد رسید که این سپهر ادبی زیبا و حیرت‌انگیز، یکجا به فراموشی سپرده خواهد شد و جای خود را به «هیچ» خواهد داد. اگر «هیچ» پا به عرصه‌ی ادبیات بگذارد، «هر چه دم دستش بیاید را نابود خواهد کرد.»

در تجدید و تجدد همه جا وا شده است  
شعر اگر نومش پیشه کند میمیرد

پای اگر ذره‌ای از جای بلغزد، هیئات!  
غل و غش یکسره ایران مرا می‌گیرد

اگر این غفلت ما هم به درازا بکشد  
باید این خاک وطن ظلم و ستم بپذیرد



## روان انسان و ملی‌گرایی:

روان انسان، ساختاری پیچیده و دنیایی مجزا و در عین حال مرتبط به فضای بیرون از خویش است. اگر در شماره‌ی پیشین نشریه به این بخش سری زده باشید؛ قطعاً مشاهده کردی که نو شتم: «شمارگان سال‌های عمر ملی‌گرایی با شمارگان سال‌های عمر بشر برابر است» و این عقیده از ابتدای تاریخ بشر با جوامع انسانی همراه بوده است. موضوعی که چنین پیوند تاریخی‌ای با بشر دارد، بی‌شک در روان او باید ردی از این عقیده و تاثیراتش را بجویم. از این‌رو، در این قسمت از نشریه به ارتباط روان انسان و ملی‌گرایی می‌پردازیم. آنچه که من «توجیه روانشناختی ملی‌گرایی» می‌نامم. به شما پیشنهاد می‌کنم شماره‌ی قبلی ماهنامه را هم از کانال ماهنامه‌ی ایران جاودان دریافت کرده و مطالعه کنید زیرا به فهم بهتر شما از متن کنونی یاری بسیاری خواهد رسانید.

همانطور که در متن شماره‌ی قبلی اشاره شد، سکونت طولانی مدت و چند نسلی انسان‌ها در یک سکونتگاه پیوند عاطفی‌ای را بین این دو برقرار می‌سازد و فرد به مکانی که در آن زیسته، فرهنگ هموطن‌های خود و دیگر ویژگی‌های طبیعی و انسانی وابستگی پیدا می‌کند. اجداد آنها در این مکان زیسته، تولید مثل کرده، گریسته، خندیده و مرده اند، پدران و مادران خود را در این زمین و در این خاک دفن کرده اند، میراثی که از پیشینیان به آنها رسیده در این خاک و محیطش ریشه دارد. همه‌ی اینها باعث پیوند عاطفی و درونی بین فرد و خاکی که روی آن سکونت دارد می‌شود. عواملی مثل ناامنی، کمبود منابع و عدم برطرف نشدن نیازها در این خاک می‌تواند باعث کاهش این میل عاطفی و یا حتی ابراز تنفر به این خاک شود. بنابر این رسیدگی به نیازهای ساکنین یک منطقه و توجه به ملزومات زندگی آنها؛ باعث ایجاد میل عاطفی بین خاک و فرد می‌شود که این امر می‌تواند دولت را به همگرایی، پیشرفت و امنیت بیشتر بدلیل همبستگی ملت سوق دهد. بوجود آوردن و تقویت و حفظ دلبستگی ملت، به خاک خود و به فرهنگ خود چیزی است که ملی‌گرایی روانشناختی، آن را عامل تامین امنیت، توسعه، رشد و برقراری یک کشور و حکومتش می‌داند. باید توجه کرد که «ملی‌گرایی به معنای ابراز علاقه به خاک و ملت است و نه هیچکدام از این دو به تنهایی»، بنابر این دلبستگی به «میهن» آثار مثبتی دارد که نباید از آن غافل شد. کوروش بزرگ، داریوش بزرگ، آریوبرزن، ستارخان و باقرخان و دیگر کسانی که در راه آبادی این مرز و



بوم تلاش کرده و گاه جان داده‌اند، بدون این حس دل سپردگی و سرسپردگی کاری از پیش نمی‌بردند. هر فردی و هر گروهی نیاز دارد که خودش را در یک معنی و مفهوم تفسیر کند، وجود خرده فرهنگ‌ها و انجمن‌های مختلف و فرقه‌های متعدد مربوط به هر عقیده‌ای خود گواه بر این اصل است. وقتی که یک ملت خود را ذیل ملیتش تعریف و تفسیر کند در راستای پاسداری و دفاع از آن و همچنین تلاش برای آبادی آن کوشش بیشتری می‌کند. تعریف خود ذیل «هویت ملی»، بازدهی و بهره‌وری بیشتری نسبت به دیگر تعاریف و معانی دارد

ما نقش خود را در این کره‌ی خاکی نادیده می‌گیریم و از ظرفیت‌هایی که در این مکان نهفته است و ما از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم بی‌خبریم. حدود یک چهارم نفت و انرژی جهان از خلیج پارس می‌گذرد. روسیه با تصرف کریمه توانسته موازنه قدرت را در دریای سیاه به نفع خود تمام کند دریای سیاه به دریاچه داخلی روسیه تبدیل شده است. ناتو با عضویت فنلاند و سوئد دریای بالتیک را در اختیار گرفته و سعی دارد روسیه را از اقیانوس‌ها محروم کند. «جهان به سمت تقابل نیروی دریایی کشورها پیش می‌رود» و اهمیت خلیج فارس و جزایر ایرانی بسیار بیشتر آن چیزی است که نخبگان سیاسی در قدرت تصور می‌کنند. بسیاری با بی‌اهمیت جلوه دادن ما در تاریخ و در دنیا، سعی در از بین بردن این علاقه به ملیت دارند. بسیاری که سود آنها در این امر نهفته است. از پان‌عرب‌ست‌های تجزیه‌طلب جنوب بگیرد تا پان‌ترک‌ها و پان‌کرده‌های تجزیه‌طلب و شمال غرب و غرب؛ منفعت همه‌ی اینها در این است که تمامی عناصر ملی‌گرایانه را حذف کنند و راه را برای تجزیه و نابود کردن کشور هموار سازند. همین افراد ادعا دارند که تخت جمشید را انگلیسی‌ها ساخته‌اند و برای اثبات این حرف، بعضی سعی در سوراخ کردن و تخریب بناهای تاریخی تخت جمشید و نقش رستم دارند تا در این آثار تیر آهن و مصالح ساختمانی و پیدا کنند و بگویند ایران فاقد تاریخ است. باید مراقب دام این افراد بود تا کشور، تاریخ، فرهنگ و آرامشمان از بین نرود و وضع رفاه از اوضاع خوف‌انگیز کنونی بدتر نشود



## فرهاد چهارم و زهر عشق:

روزهای پایانی فرهاد چهارم اشکانی (۳۷-۲ پیش از میلاد) در باتلاق خیانتی فرو رفته بود که نه به دست دشمنان بیرون از قلمرو او، بلکه توسط کسانی که بیش از همه دوستشان داشت، رقم خورد. فرهاد، شاه اشکانی، با آمیزه‌ای از استواری و اقتدار فرمان می‌راند و جایگاهش را به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین فرمانروایان سلسله اشکانی پابرجا کرده بود. سلطنت او شاهد پیروزی‌هایی بود که از بیابان‌های میان‌رودان تا جنگل‌های ارمنستان طنین اندازه شد اما در کاخش، در قلب امپراتوری اش، دانه‌های سقوط او به آرامی و با صبوری کاشته می‌شد. همه چیز از زمانی آغاز شد که روم، که از شکست‌هایش خشمگین و سرافکننده بود، به پیشنهاد صلح روی آوردند. نبرد حران روم را تحقیر کرده بود و کراسوس (یکی از سرداران نامدار رومی)، تحت فرماندهی اشکانیان فرو افتاد و با او، پرچم‌های ورجاوند رومی به دست پارسیان افتاد. این فقط یک شکست نبود؛ زخمی بر روح روم بود. امپراتور اگوستوس، در جستجوی تسکین غرور مردمانش، با فرهاد وارد گفت‌وگو شد و این پیشنهاد وسوسه کننده را داد که در ازای پرچم‌ها و آشتی‌ای شکننده، ثروت‌هایی را به او ببخشد و به‌عنوان سمبلی از دوستی یا شاید نیرنگی زیرکانه که شاید بنظر کم ارزش می‌آمد دختری را به نام ترموزا یا موزا به او پیشکش کرد، دختری با زیبایی خیره کننده و بانژادی رومی. از آن که ترموزا وارد قصر شد، فرهاد در نگاه اول شیفته او شده بود و این بسیار عیان بود که او مانند دیگر همسران یا کنیزان فرهاد نبود؛ هر کلامش تاژ بود و خنده‌اش به دل فرهاد می‌نشست. او چنان در کاخ قدم می‌زد که اطرافیانش فراموش می‌کردند که او یک بیگانه است، یک رمی. کسی که هوشی محتاط بیگمان او را با تردید می‌نگریست. اما فرهاد محتاط نبود؛ او شیفته اش بود و هفته‌ها به ماه‌ها تبدیل شد و ترموزا نه تنها در دنیای فرهاد جای گرفت، بلکه آن را فتح کرد. مشاوران فرهاد با نگرانی‌ای خاموش بیننده بودند، در حالی که او جایگاه ترموزا را از کنیز به شهربانو ارتقا داد، تکانی که برای یک شاه اشکانی تقریباً غیرقابل تصور بود.

پس از مدتی، ترموزا برای او فرزندی پسر به دنیا آورد که فرهاد ک نامیده شد. مهر فرهاد به او عمیق تر شد و اعتمادش به ترموزا به او گ خود رسیده بود. او در این همسر و پسر، آغازی دوباره و پیش آمدی برای میررسی بدون بار خونریزی‌های



گذشته‌اش را گمان کرد. اما ترموزا جاه‌طلبی‌های خودش را داشت، جاه‌طلبی‌هایی که در برابر وفاداری‌هایی که باید او را به همسرش پایبند می‌کردند، سنگ اندازی می‌کرد. به زودی، ترموزا درباره‌ی پسران دیگرش به او سخن گفت؛ پسرانی که از همسران پیشین بودند، پسرانی که با شیوه و آیین اشکانی گره خورده بودند و به گفته‌ی ترموزا با واژگان شیرین و دلبری، پسرانی که شاید فرهادک را به‌عنوان شاه آینده نپذیرند. این اندیشه در ذهن فرهاد ریشه دواند و او شروع به بدگمانی در مورد پسرانش کرد، ترس از این که آن‌ها روزی، مانند دیگران، چالشی برای اقتدار او شوند. ترموزا به این تردید دامن زد و آن را به آتشی بی‌صدا تبدیل کرد. بسیار غیر قابل قبول است که چگونه او به این آسانی قانعش کرد که تنها راه نگهداری آرامش این است که پسرانش را به روم بفرستد، جایی که قرار بود که بیاموزند و در امنیت بمانند، دور از هر توطئه احتمالی علیه برادر کوچک‌ترشان. شاید فرهاد در اعماق قلبش می‌دانست که دارد خام سخنانش می‌شود و نگرانی‌های ترموزا بی‌طرفانه نیستند اما فرهاد چهارم او را با تمام وجودش دوست داشت و می‌خواست به خانواده‌ای که با هم ساخته بودند، باور داشته باشد و هتانی خواست که یک آن به این اندیشه بیوفتد که ترموزا دارد بدبکارگیری می‌کند. به توصیه‌ی مشاوران قابل اعتمادش راضی نشد، پسرانش را به روم فرستاد و به خود اطمینان داد که با احترام با آنان برخورد خواهد شد و این همان چیزی است که از پادشاهی‌اش محافظت می‌کند

ولی روم پسرانش را به‌عنوان میهمانان گرامی نگه نداشت؛ آن‌ها به گروگان تبدیل شدند. با فرستادن آن‌ها به دوردست، فرهاد ناخواسته تنها بازدارندگان راستینی را که تاج و تختش را از نفوذ ترموزا در امان نگه می‌داشت از میان برداشته بود. با دور شدن وارثان دیگر مسیر قدرت برای ترموزا هموار شد. با گروگان بودن پسران دیگر فرهاد چهارم در رم، نفوذ ترموزا بر سرزمین اشکانی همچون سایه اهرمینی‌ای که بر کاخ گسترده می‌شود و دست‌های خود را آماده کرده بود برای به‌چنگ گرفتن این خاک و سرزمین، فزونی یافت. او به نزدیک‌ترین مشاور و شهبانوی درستکار تبدیل شد، مادر تنها پسرش که در ایران به‌جا مانده بود و فرهاد، شاید به‌دلیل خستگی از جنگ‌ها و سیاست، چنان دیوانه و دلداده و دلباخته شیرینی او بود که به‌جای پرسش درباره خواسته‌های راستین او، به سخنان او کورکورانه اعتماد کرد. او به تدریج فرهاد را متقاعد ساخت که آینده اشکانی نه در گرو سنت‌های پایدار و سرافراز قوم او، بلکه در مدرنیت و قدرت رم نهفته است.





کم کم حس و حال رومی ترموزا به دربار راه یافت و به آرامی تصمیمات شاه را شکل داد و در دل فرهاد تحسینی کم نظیر نسبت به امپراتوری که زمانی در برابر آن ایستاده بود، پدید آورد. زمانی نگذشت که زمزمه‌ها در میان اشراف اشکانی پیچید و آنان تغییرات را احساس کردند. شیوه‌ای که فرهاد پیش از روانه کردن هر دستوری درنگ می‌کرد، تحسینی که در سخنانش نسبت به روش‌های رومی دیده می‌شد، و حضوری که ترموزا در پس هر تصمیم داشت انگار خودمختاری و استقلال اشکانی به خطری هراس انگیزی دچار شده بود

فرهاد که از دست رفته و دیگر فقط نامی از او مانده و به کل دگرگون شده بود و حتی سخنان مشاورانش را هم نادیده گرفت که همین باعث شد تیر خلاص به قلب بی دفاع او وارد شود

وقتی زمان مناسب فرا رسید، ترموزا ضربه نهایی را وارد کرد. او، همراه با فرهادک، جام باده شوهرش را با زهر آلوده کردند. او نوشید، بی‌خبر، با اعتمادی عمیق، در مهر تا به پایان. و این گونه بود که فرهاد چهارم فرو ریخت، نه در میدان جنگ یا یک نمایش حماسی شاهانه، بلکه تنها، خیانت دیده از قلبی که به سخاوت وا گذاشته بود. فرهادک تاج گذاری کرد و ترموزا در کنارش ماند، و پیروزی آن‌ها کامل به نظر می‌رسید. با گسترش نفوذش، ترموزا به بهانه تأمین صلح، فرهادک را ترغیب کرد که با فرستاده رومی، کایوس، در کنار فرات دیدار کند تا درباره مناقشه بر سر ارمنستان، سرزمینی که هم ایران و هم روم آن را متعلق به خود می‌دانستند، گفت‌وگو کنند و در همان لحظه حساس که حاکمیت اشکانی در تعلیق بود، خواسته واقعی ترموزا کاملاً آشکار شد. او باعث شد که ارمنستانی که این همه بر سر آن با رومی‌ها ستیز شده بود به دستشان بیوفتد! این خبر همچون آتش در میان شهرها و روستاهای اشکانی پراکنده شد. ارمنستان مدت‌ها نماد قدرت و استقلال اشکانی بود. منطقه‌ای که به عنوان جدا کننده‌ای میان اشکانیان و رومیان از آن دفاع شده بود. واگذاری آن خیانتی بزرگ بود به هر آنچه که اشکانیان برای آن جنگیده بودند و در چشم اشراف و مردم، فرهاد نه تنها ارمنستان، بلکه روح اشکانی را نیز واگذار کرده بود. خشم و اندوه مردم در چهره اشراف انعکاس یافت، که در کردار فرهادک، صرفاً او را نمی‌دیدند بلکه فقط یک عروسک خیمه شب بازی را می‌دیدند که اگر به سلطنت خود ادامه می‌داد عاقبت ایران چیزی جز نابودی و زانو زدن در مقابل رومی‌ها نخواهد بود. آنان نمی‌توانستند فرمانروایی را بپذیرند که این چنین دلباخته یک رمی شده باشد، به‌ویژه کسی که هر تصمیمش انگار سنت‌ها و غرور اشکانی را تحلیل می‌برد. نارضایتی آنان بیشتر شد، وقتی به زودی





هنگامی که های تازه‌ای در سراسر امپراتوری پخش شد که تصویر مادر و پسر را در کنار هم نشان می‌داد که در تمامی دوران اشکانی پیشینه نداشت و نشانه‌ای بود که قدرت در پس تاج و تخت دیگر پاریسی نیست، بلکه رمی است. ترموزا و فرهادک از خط قرمزی عبور کرده بودند که بازگشتی نداشت. اشراف گرد هم آمدند، خشمشان به هدفی واحد تبدیل شد: خلع فرهادک از تاج و تخت و اخراج ترموزا از ایران برای همیشه. مهستان، شورای اشراف اشکانی، در خلوت گرد آمد. آنان ملکه رمی را به خاطر آلودن دربار و تبدیل عشق شاه به سلاخی علیه مردم خود محکوم کردند. در تاریکی شب، پیامی به کاخ فرستادند که دوران فرمانروایی فرهادک پایان یافته است. ترموزا ناگزیر فرار از قلمرو اشکانی را گزید، و خواسته های شوم او به خاکستر بدل شد. برخی می‌گویند که او به رم بازگشت، اگرچه داستان او از این نقطه به پایان می‌رسد و همچون کابوسی پس از بیداری از تاریخ اشکانی ناپدید می‌شود. سرانجام فرهادک برکنار شد و قدرت او همراه با نفوذ مادرش از بین رفت. سلطنت کوتاه او فراموش شد و اشکانیان مشتاق بازگرداندن استقلال خود شدند. شاهزاده‌ای دیگر، ارد دوم، تاج‌گذاری کرد فرمانروایی برحق، کارزماتیک، قوی و شکست‌ناپذیر اشکانی، انگار که بخواهد خاطره نفوذ رمی ترموزا را محو کند. اما سرنوشت پسران تبعیدشده فرهاد چه بود؟ آنها به سلامتی از رم بازگشتند و خون پاک و نژاده‌ای که ترموزا به شکل افراطی در پی نابودی آن بود، دوباره برقرار شد. یکی از فرزندان فرهاد چهارم که ونون یکم نام داشت در واقع، بعدها به تخت سلطنت اشکانی تکیه زد و با دلی سرشار از وظیفه به میهن بازگشت



## شهر باستانی گورنورد:

کشور ایران، زادگاه و سکونتگاه مردمان و خاندان‌های آریایی بوده است. اختلاف بین این خاندان‌ها و گروه‌های مختلف، زندگی مردمان گذشته و تاریخ را تحت تاثیر قرار داده است. این اختلافات، گاه به دلیل قدرت‌طلبی و گاه برای مقابله با شاه نالایق به وجود آمده است. دلیل آن هرچه که بود، این اختلاف و قدرت‌طلبی‌ها در تاریخ، بیشتر مواقع موجب دگرگونی سیاسی و تغییر حکومت‌ها شده که معروف‌ترین آنها انتقال قدرت از دودمان پارت اشکانی به ساسانیان پارس است.

برخلاف تصور، نتیجه‌ی این اختلافات همیشه جنگ، ویرانی و بی‌ثباتی کشور نبوده و گاه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم موجب آبادانی بعضی بخش‌های این سرزمین بوده که در این بخش از نشریه ایران جاودان به یکی از مهم‌ترین و در عین کمتر شناخته‌ترین این اختلافات می‌پردازیم؛ «شهر باستانی اردشیرخوره» در میان زد و خوردها و نبرد برای تصرف تاج و تخت ایران‌شهر و سرنگون کردن اردوان پنجم اشکانی، اردشیر پاپکان به فکر بنا ساختن شهری نفوذناپذیر برای مقابله با اردوکشی‌های ارتش اشکانی افتاد. این شهر باید جایی بنا می‌شد که جز موانع انسانی، موانع طبیعی نیز از آن محافظت نمایند و همچنین تجارت در آن محدود و دچار مشکل نشود. با بررسی و تلاش برای یافتن چنین مکانی، بالاخره مکانی مناسب پیدا شد؛ «دشت پیروزآباد (فیروزآباد) کنونی در استان فارس». دشت پیروزآباد دور تا دور با کوه‌های زاگرسی پوشیده شده بود و تنها راه ورود به آن گذرگاهی دره‌ای و پیچ در پیچ بود که رود تنگاب با فرسودن کوه به وجود آورده بود.

اردشیر پاپکان دستور داد تا آب رود تنگاب را با کشیدن سد و تونل منحرف کنند تا در این جلگه که تا پیش از این دارای خاک شل و زمین‌های مردابی بود، بزرگ‌ترین شهر دایره‌ای که دنیا تا به آن زمان به خود دیده بود را بنا کنند، تا آن را به یاد عظمت خود، «اردشیرخوره» به معنای فر و شکوه اردشیر بنامند.

اردشیرخوره به شکل دایره‌ای کامل، به قطر ۱۹۴۰ متر ساخته شده است. شهر با ۲۰ دیوار شعاعی و سه دیوار حلقوی هم‌مرکز، مجموعاً به ۶۱ منطقه تقسیم می‌شد و دو حصار خشتی محکم با خندقی در میان به پهنای ۳۵ متر آن را در بر می‌گرفت. شهر در امتداد جهات چهارگانه چهار دروازه داشت؛ دروازه هرمز در شمال، دروازه





اردشیر در جنوب، دروازه میترا در شرق و دروازه بهرام در غرب. از هر دروازه یک خیابان اصلی به مرکز شهر راه می‌برد؛ جایی که بناهای دولتی و مذهبی درون یک دیوار مدور به قطر ۴۵۰ متر محفوظ بود. استحکامات دفاعی حتی از گستره‌ی شهر هم فراتر می‌رفت؛ هنوز هم بقایای شبکه تار عنکبوتی و شعاعی دیوارهای حفاظتی تا فاصله ۱۰ کیلومتری از کانون اردشیرخوره در دشت و کوهپایه دیده می‌شود. نام این شهر احتمالاً در دوره بهرام گور به «شهر گور» تغییر نام یافت اردشیر که می‌خواست حتی کوچک‌ترین شانس ورود برای دشمنان وجود نداشته باشد؛ درژی مستحکم بر فراز کوه ساخت به شکلی که از یک سمت مشرف به شهر و از سمتی دیگر شرایط دیدبانی از گذرگاه منتهی به شهر را فراهم می‌ساخت. این کاخ دارای دو ایوان کوچک و یک ایوان بزرگ، اتاق مرکزی دارای گنبد و نیز در قسمتی از قلعه دهانه‌ی غاری دیده می‌شود که به قول بعضی از محلی‌ها، این غار راهی به کاخ اردشیر بابکان در جلگه فیروزآباد داشته‌است؛ یعنی در زمان حمله دشمن به قلعه، محصورین قلعه می‌توانستند از طریق این دالان زیرزمینی با شهر ارتباط داشته باشند و بتوانند غذا و نیروی انسانی وارد قلعه کنند. این قلعه به «قلعه دختر» معروف است.

قلعه‌ی پیروزآباد و شهر اردشیر خوره آخرین پایگاه یزدگرد سوم بود که در سال ۲۹ هجری قمری توسط مسلمانان تصرف شد. در زمان خلفای راشدین و پس از آن، همچنان از اهمیت سیاسی این شهر کاسته نشد. در زمان بوئیان (آل بویه) به دستور عضدالدوله دیلمی که شیراز را پایتخت خود گماشته بود، کمر همت به آباد کردن دوباره این شهر بستند و حتی در زمان ابومنصور بهرام بن مافنه؛ وزیر خوش نام ابو کالیجار دیلمی، در این شهر کتابخانه‌ی بزرگی بنا نمودند. عضدالدوله دیلمی که نام شهر گور را خوش نمی‌دانست، اسم این شهر را به پیروزآباد تغییر داد. (لقب وی پیروز شاه بود).

گور یا فیروزآباد باستانی در قرن هفتم یا هشتم هجری به دلایل نامعلوم رو به ویرانی گذاشت و خالی از سکنه شد. به جای آن بیرون باروی شهر قدیم، روستایی سربرآورد که تا دوره قاجاری به نام ده کوشک معروف بود. شهر کنونی فیروزآباد حاصل گسترش همان روستا است. و بدین شکل آفتاب شهر گور برای همیشه غروب کرد و به دل تاریخ پیوست. این شهر باستانی در صد دوازده کیلومتری جنوب شیراز و سه کیلومتری شهر جدید فیروزآباد قرار دارد





## شبی به درازای تاریخ:

قطعا شب چله (یا همان شب یلدا که نام آن از زبان سریانی گرفته شده) کهن ترین آیین ایرانی و گسترده ترین از منظر جغرافیایی است. این آیین از اروپا تا آسیای شرقی به اشکال مختلف و در نتیجه‌ی گذشته زمان به جشن هایی با نام های متفاوت در آمده. چنانچه ریشه و بنیه آنها یکی است جلوه‌ی آیین های ایرانی به سه روی است؛ نخست روی اساطیری؛ دوم روی افسانه‌ای و سوم روی داستان های عامه (فولکلور)

در بسیاری از موارد گستره‌ی افسانه به دو یا حتی یکی از این سه مربوط و در نمونه‌هایی شامل هر سه می‌شود. شب یلدا از آن دسته آیین هایی است که به دلیل گستردگی و غنای زیاد، دارای هر سه‌ی این ها است ما در این بخش از ماه‌نامه‌ی ایران جاودان، به بخش داستان های عامه (فولکلور) آن خواهیم پرداخت.

پیش از هر چیز باید بدانیم که ایرانیان روزهای هر فصل را به چند «چله» تقسیم می‌کردند. به عنوان نمونه، چله‌ی بزرگ تابستان و بلندترین روز سال (یک تیرماه)، با نام «چله‌ی تموز» جشن گرفته می‌شد و چله‌ی بزرگ زمستان یا همان «یلدا» در بلندترین شب سال (سی آذر یا در اصل بامداد یک دی ماه) جشن گرفته می‌شد. از دیر باز در میان ایرانیان، زمستان به دو بخش چله‌ی بزرگ (چله کلان) و چله‌ی کوچک (چله خرد) تقسیم شده است. چله‌ی بزرگ از اول دی ماه تا دهم بهمن ماه و چهل روز کامل محاسبه می‌شده و چله‌ی کوچک از یازدهم بهمن تا پایان بهمن ماه بیست روز کامل. به همین دلیل چون بیست روز کمتر است، چله‌ی کوچک نامیده شده است. در واقع چله‌ی کوچک چهل عدد نیم روز است. البته تعابیر مختلفی از نام چله آمده که هیچکدام را نمی‌توان رد یا تایید کرد در پایان چله‌ی بزرگ، «جشن سده» برپا می‌شود. در این جشن آتشی بزرگ برپا می‌شود و جشنی در حاشیه‌ی آن برگزار می‌شود. این جشن منسوب به کشف آتش توسط هوشنگ پادشاه اساطیری ایران است

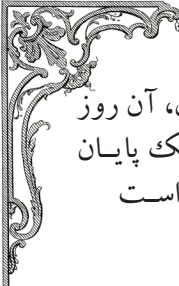
رایج ترین داستانی که درباره‌ی شب یلدا می‌توان نام برد، داستان «ننه سرما یا بی بی برفی» است. ننه سرما نمادی از زمستان است که معمولا با لباس هایی به رنگ آبی و سفید و دیگر رنگ‌هایی با زمینه‌ی سرد به تصویر کشیده می‌شود. پیرزنی که حامل سرما و فصل زمستان است؛ زمان پیدایش اش از زمان آفرینش جهان است و

هزاران هزار سال عمر دارد. این پیرزن معشوقی دارد به نام «عمو نوروز»؛ پیرمردی ریش سفید با لباس‌های قرمز و سبز و کلاه و گیوه با رنگ‌های گرم که نماد تابستان و فصول گرم است. یکی از کهن‌ترین عاشقانه‌های کلاسیک ایرانی از همینجا آغاز می‌شود

از این جا به بعد، روایات و روند داستان از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر متفاوت است که ما سعی می‌کنیم به ذکر معروف‌ترین روایت‌های آن پردازیم در یکی از روایات، ننه سرما برعکس عمو نوروز درون خانه‌اش به سر می‌برد و به کارهای خانه می‌پردازد و عمو نوروز در رفت و آمد است. شانس این که این دو هم‌دیگر را ببینند دو بار در سال است؛ نخست نوروز و دیگری شب یلدا. در نوروز ننه سرما از پنج روز قبل خانه تکانی می‌کند، حنا می‌گذارد و آرایش می‌کند، هفت‌سین می‌چیند و به همراه هفت نوع میوه و هفت نوع نقل و نبات به ایوان می‌برد و در گوشه‌ای منتظر عمو نوروز می‌نشیند، متأسفانه از خستگی ناشی از رفت و روب و تدارکات زیاد، بر روی یکی از پشتی‌ها خوابش می‌برد. در همین بین، عمو نوروز می‌آید و ننه سرما را در خوابی عمیق می‌بیند. دلش به حال خستگی او می‌سوزد و بیدارش نمی‌کند و به راهش ادامه می‌دهد؛ انگار قانون نانوشته‌ای است که نباید او را بیدار کند. چندی بعد، چرت ننه سرما پاره می‌شود و هراسان بر می‌خیزد اما دیگر عمو نوروز رفته و ننه سرما ناامیدانه باید شش ماه دیگر صبر کند. و این چرخه هزاران سال است که در حال تکرار است. بار دوم نیز در شب یلدا به همین ترتیب است. عمو نوروزی که در بهار آمده اکنون در حال رفتن است و ننه سرما که هفت قلم پختنی چیده و هفت قلم آجیل و نقل و نبات آورده و آش با هفت قلم حبوبات و غله بار گذاشته؛ دوباره زیر کرسی خوابش می‌برد و عمو نوروز را نمی‌بیند. چه داستان عاشقانه‌ی غم‌انگیزی. گویی ایرانیان باستان و پیشا تاریخ، از این اصل علمی آگاه بوده‌اند که سرما فقدان گرماست؛ چون عمو نوروز می‌آید و می‌رفت اما ننه سرما ثابت بود.

داستان عشق این دو نیز از عشق در یک نگاه نشئت می‌گیرد؛ زیرا این دو فقط در روز ازل هم‌دیگر را دیده‌اند و با هم پیمان بسته‌اند.

روایتی درباره‌ی آمیزش این دو در آن روز نیز وجود دارد که ثمره‌ی آن، دو پسر به نام‌های «وهمن» و «اهمن» است که البته چندان با روند و منطق داستان اصلی سازگار نیست زیرا که این دو فرزند را مسئول سرمای استخوان سوز چهار روز آخر چله‌ی کوچک و بزرگ می‌دانند که به آن «چارچار» نیز می‌گویند اما این با ویژگی‌های پدرشان آنها عمو نوروز باشد سازگار نیست



اما در آخر این دو معشوق دوباره همدیگر را خواهند دید که طبق داستان، آن روز پایان جهان هستی است. عاشقانه‌ای که مانند بیشتر عاشقانه‌های کلاسیک پایان خوشی ندارد. البته که پایان ناخوشش برای ماست و برای آن دو خوش است

## جوی خون در مسکو:

حتی یک قرن بعد از مرگ استالین، سایه‌ی سیاه و تاریک اعمال و خاطرات دوران وی بر پایتخت کشور روسیه سنگینی می‌کند  
داستان را به صورت خلاصه از ابتدای کار شروع می‌کنیم؛ از سال ۱۹۱۷ و انقلاب اکتبر زمانی که در روسیه بلشویک‌ها قدرت را به دست گرفتند.

«ولادیمیر لنین» علاوه بر اولین رهبر اتحادیه جماهیر شوروی، رهبر انقلاب اکتبر نیز بود. او توانست در سال ۱۹۱۷ حزب بلشویک را به قدرت برساند و حکومت کمونیستی را در روسیه پایدار سازد. لنین در سال ۱۹۲۴ قبل از مرگ خویش، «ژوزف استالین» را به عنوان جانشین رهبری انقلاب سرخ معرفی کرده بود. پس از مرگ لنین در ژانویه سال ۱۹۲۴، احزاب داخلی و خارجی چپ گرا، پارتیزان‌های محلی و تجزیه طلبان با قدرت‌گیری استالین مخالفت میکردند و استالین را به عنوان یک فرد نالایق و ضعیف در پیشبرد اهداف انقلابی خود می‌دیدند. این باعث شد که بذر کینه، بدبینی، ترس و شک در دل استالین کاشته شده و به مرور به درختی با ساقه‌ای تنومند و ریشه‌ای قوی تبدیل شود. کینه و ترسی که میلیون‌ها نفر را به کام مرگ کشاند.

قحطی‌های متعدد، خیزش مردمی در اکثر کشورهای اتحادیه و مخالفت احزاب سیاسی اصلی شوروی با دولت استالین از عوامل بی‌ثبات شدن اتحادیه بود. این مشکلات نه تنها عامل کشته شدن هزاران انسان بی‌گناه در طی پروسه ساخت یک اوتوپیا رویایی بود بلکه یک جرقه برای شروع آتشی سوزان و در حال رشد در دل کشور شده بود

قحطی‌های متعددی که در سال ۱۹۲۴ شروع به گسترش کرده بود، علاوه بر گرفتن جان میلیون‌ها شهروند کشور، آسیب اقتصادی و بهداشتی گسترده‌ای را نیز باعث شده بود ولی استالین از این قحطی‌ها، فقط درس کنترل و سرکوب مردم ناراضی را یاد گرفته بود و به هیچ عنوان میلی برای رفع قحطی نداشت و آنرا ابزاری برای کنترل مردم می‌پنداشت. مردمی که به آنها قول رهایی از فقر و زجر را داده بودند

پس از کنترل قحطی در بعضی مناطق (به عنوان مثال ولگا و آسیای مرکزی)، وی با ایجاد قحطی‌های سیستماتیک و مصنوعی در کشورهای زیرمجموعه اتحادیه جماهیر شوروی، دست به سرکوب مقاومت‌های مردمی که ثبات کشور را به

خطر انداخته بودند انجام زد. آمار جانباختگان قحطی‌های شوروی در تحقیقی که در سال ۲۰۰۳ میلادی انجام شد پس مطالعه و گرد آوری کامل مطالب، «۱۰ تا ۷ میلیون نفر» برآورد شده است

در بین احزاب اپوزیسیون، برجسته‌ترین عضو، گروه لئون تروستکی بود. شخصی که خودش کومیسری خلق امور داخلی را تأسیس کرده بود، حالا می‌بایست با رویای خود مبارزه کند تا بلکه بتواند اتحادیه را از دست یک رهبر نالایق و ترسو نجات دهد؛ اما برای تلاش دیر شده بود.

در ژولی سال ۱۹۳۶ پاکسازی آغاز شده بود و صدها هزار نفر توسط کومیسری خلق امور داخلی دستگیر، شکنجه و سرانجام با روش‌ها و به بهانه‌های متفاوتی اعدام می‌شدند. دستور مستقیم این اقدامات ابتدا از استالین و سپس از افسران ارشد وی، مانند «گنریخ یاگودا» و «نیکولای یژوو» صادر می‌شد که با سواستفاده از جایگاه خود توانستند تمام افرادی که وابستگی خود به استالین را اعلام نکرده بودند محو کنند، حتی تروتسکی که در سال ۱۹۲۹ از اتحادیه تبعید شده بود نیز از این نسل‌کشی دسته جمعی در امان نبود

استالین در سال ۱۹۳۸ دیگر نسبت به افسران و مردم اتحادیه جماهیر شوروی احساس خطر نمی‌کرد و کشتن غیرنظامیان بی‌گناه آسیایی و روسی دیگر برایش جذاب نبود، بنا به همین دلیل وی تصمیم گرفت که با قتل عام، تبعید و آزار اقلیت‌های آلمانی و لهستانی در شوروی خود را سرگرم سازد. تا پایان سال ۱۹۳۸ حدود «یک میلیون و دویست هزار انسان»، با اتهاماتی مانند فعالیت‌های ضد کمونیستی، همکاری با تروریسم، جاسوسی و غیره، بدون محاکمه توسط استالین و افسران وی کشته شدند. حتی افراد نزدیک به وی و کمونیست‌ها نیز از تیر خشم وی در امان نبودند. وی اینبار افسران ارشد کومیسری «نیکولای» و «گنریخ» را مورد هدف خود قرار داد و این افراد را به دلیل نسل‌کشی بی‌دلیل محکوم به اعدام کرد. همان نسل‌کشی‌ای که وی رهبر اصلی آن بود. استالین نمی‌خواست که به هیچ عنوان در وجه تاریک تاریخ قرار گیرد زیرا وی کتاب خواندن را دوست داشت و می‌دانست در صورت بروز هرگونه اطلاعات، از او به عنوان یک جانی و روان‌پریش یاد خواهد شد. او در این باره درست فکر می‌کرد و با درز اطلاعات و شروع تدوین کتب درباره‌ی او چه در دوران شوروی و چه بعد از فروپاشی شوروی، اکثر مردم وی را به عنوان رهبری قاتل و روان‌پریش می‌شناسند. به روایت اصلی برگردیم؛ پس از قتل عام شهروندان بی‌گناه شوروی، نزدیکان وی و رقبا؛ حال نوبت به آخرین دشمن استالین رسیده بود. تروتسکی همچنان در مکزیک اقامت داشت و استالین از



وجود او احساس خطر و ناامنی می کرد. او با خانواده خود به همراه محافظ شخصی اش رابرت شلدون که یک کمونیست آمریکایی بود زندگی می کرد. تا اینکه در سال ۱۹۴۰ ویلای وی توسط کومیسری خلق و کمونیست‌های مکزیکي مورد حمله قرار گرفت. در این حمله نوه ۱۴ ساله تروتسکی از ناحیه پا گلوله خورد. رابرت محافظ وی ناپدید شده بود، تا اینکه جسد تکه‌تکه شده‌اش توسط نیروهای امنیتی مکزیکي پیدا شد. تروتسکی پس از ۱۴ روز مقاله ای با نام «استالین می‌خواهد مرا بکشد» چاپ کرد و وی در آگوست سال ۱۹۴۰ توسط ماموران کومیسری خلق امور داخلی در مکزیک، توسط یک کلنگ، با ضربه به سر وی به قتل رسید

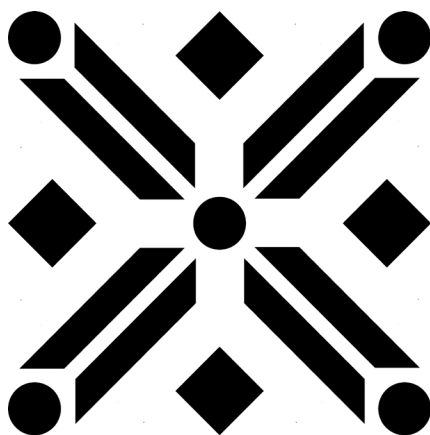
دوران استالین گذشت ولی همچنان دادگاه سرخ وی، الگویی برای کشور مغولستان و خان‌های کمونیستی چین نیز شده بود. در چین، حکومت کمونیستی مائو که پس از تبعید دولت کای‌شک به تایوان تاسیس شده بود نیز «۴۰ میلیون» انسان بی‌گناه را به اتهام «خیانت به خلق» اعدام کرد. گویا کمونیسم در هر جا که باشد، برای آزادی آنچه پرولتاریا می‌خواند، در ابتدا باید رودی از خون همین پرولتاریا جاری سازد و میلیون‌ها نفر را به دست جلادان و جوخه مرگ بسپارد. تاریخ گواه این ادعا است.



**\*سپاس از همراهی شما با نشریه‌ی ایران جاودان\***

**ما را دنبال کنید:**

**@eternal\_iran\_community**





شیرینی مستقل و انسجوبی «ایران جاودان»

@eternal\_iran\_community